



موردپژوهی

خلاقیت فرایند یا محتوا؟

فرا تحلیل بر مفهوم خلاقیت

دکتر علی اصغر احمدی

بخش دوم

گرفته می‌شوند، مسائل را حل می‌کند. علاوه بر استفاده ذهن از چنین قوانینی، برخی از محققان، به سبک مواجه شدن به مسئله نیز توجه می‌کنند و خلاقیت را حاصل استفاده از سبکی خاص می‌دانند. محققان گوناگون برای نشان دادن مقصود خود، از تعبیر مختلفی، از جمله تفکر افقی و عمودی (دی بونو) استفاده کرده‌اند؛ اما مهم‌ترین دیدگاهی که در این زمینه مطرح شده است، تقسیم تفکر به تفکر هم‌گرا^۱ و تفکر واگرا است. بر این اساس سبک تفکر واگرا، تفکری خلاق به شمار آمده است.

برای تبیین چنین دیدگاهی، می‌توانیم یک موقعیت فرضی را در نظر بگیریم و بر اساس آن واکنش‌های خلاقانه را مورد واکاوی قرار دهیم. موقعیت کاملاً آشنایی، مانند رفتن به طبقات بالای یک ساختمان را مجسم کنید. در این جهان پهناور، روزانه میلیون‌ها

اشاره:

در شماره پاییز بخش اول این مقاله را ملاحظه فرمودید. در این شماره دنباله آن بحث تقدیم می‌شود. در بخش اول علاوه بر تعریف خلاقیت، مباحث مربوط به خلاقیت از جمله محصول خلاق مورد بحث قرار گرفت. بخشی از مقاله به فرآیند خلاقیت پرداخت که در ادامه آن را در این شماره مطالعه خواهید کرد.

ج. سبک‌های تفکر

تفکر، توانایی مشترک انسانی برای حل مسئله است. چنان‌که پیش از این گفتیم، تفکر، مبتنی بر قوانینی که هشیارانه به کار

ساختمان و مانند شتر سوار آن شدن؛ انتقال از طریق انرژی (تبدیل کردن ماده به انرژی و مجدداً تبدیل کردن انرژی به ماده)؛ پرتاب شدن از نقطه‌ای دور؛ تبدیل کل ساختمان به یک آسانسور و..... استفاده کرد.

رفتن ذهن به سمت چنین راه‌حلهایی می‌تواند به دلایل مختلفی انجام گیرد؛ از جمله: هیجان‌خواهی، ماجراجویی، کنجکاوی، طراحی شیوه‌هایی برای موقعیت‌های اضطراری و بحرانی، بهبود روش‌های جابه‌جایی، متفاوت به نظر رسیدن یا متفاوت بودن و حتی بیماری روانی و انواع ابتلا به هذیان‌ها و توهم‌ها.

چنین روش‌هایی علی‌القاعده تبعاتی نیز به دنبال خواهد داشت؛ به عبارت دیگر می‌توان گفت به کارگیری روش‌های غیر متداول ممکن است اهداف مختلفی را دنبال کند یا به اهداف متفاوتی نائل شود. از جمله اینکه ممکن است تغییر روش‌های معمول حل مسئله به: پیشرفت، توسعه، تنوع زندگی، تحول زندگی، رسیدن به اهداف زندگی، حل معضلات دیگر(منحرف کردن افکار از مسایل مهمتر به مسائل کوچک‌تر)، بحران‌آفرینی، کارآفرینی، راحت‌تر شدن زندگی و..... منتهی شود. در جریان چنین حلی از مسئله، تفکر واگرا شکل می‌گیرد. از نقطه‌ای که ذهن انسان از مسئله و راه حل معمول آن، به سمت پدیده‌های بیرون از مسئله و راه‌حل‌های متفاوت، میل می‌کند، تفکر همگرا به تفکر واگرا تبدیل می‌شود. در همین مثال، می‌توانیم مقوله‌های زیر را از هم تفکیک کنیم:

۱. تعداد راه‌حلهایی که برای حل مسئله به ذهن می‌رسد. علی‌القاعده راه‌حل‌های بیشتر، دلالت بر پویایی بیشتر ذهن دارد. به این ویژگی سیالیت^۲ گفته می‌شود.

۲. تعداد طبقاتی که می‌توان این راه‌حل‌ها را در آنجا داد، مثلاً می‌توان در ذیل بالا رفتن از دیوار، روش‌های زیر را برشمرد: با دست و پا بالا رفتن، با طناب بالا رفتن، با نقاله بالا رفتن، بالا رفتن از طریق ایجاد خلاء، استفاده از چسب ویژه برای چسبیدن و رها شدن از دیوار، جهیدن و از نقطه‌ای به نقطه دیگر رفتن (مانند مرد عنکبوتی)، و.....

۳. میزان بدیع بودن روش‌ها و نداشتن سابقه قبلی. این ویژگی، اصالت^۳ نام دارد.

۴. توجه به جزئیات و توضیح دقیق‌تر برای هر یک از روش‌ها. هریک از این چهار ویژگی، بیانگر یکی از ابعاد تفکر واگراست. بهتر است ابتدا به زمینه مطرح شدن تفکر واگرا بپردازیم و به کمک آن در مورد این چهار ویژگی دقیق‌تر صحبت کنیم.

هرچند با قاطعیت نمی‌توان گفت که گیلفورد اولین کسی بوده که از اصطلاح تفکر واگرا استفاده کرده است، اما در موضوع خلاقیت، او اولین کسی است که به تفکر واگرا به عنوان سبک تفکر خلاق اشاره کرده است. او در تحلیل هوش، که خود یک توانایی ترکیبی از توانایی‌های گوناگون شناختی از جمله تفکر است، به عوامل گوناگونی اشاره می‌کند که از آن جمله توانایی‌های فکری است. «به نظر گیلفورد، ذهن یا هوش در برگزیده ۱۲۰ عامل^۴ یا توانایی مختلف است که ۵۰ عامل آن شناخته شده است. این گونه توانایی‌ها، به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند. دسته اول، طبقه کوچکی از توانایی‌های حافظه و دسته دوم طبقه بزرگ‌تری از توانایی‌های فکری را تشکیل می‌دهند. دسته دوم شامل سه زیر مجموعه توانایی‌های شناختی^۵، تولیدی^۶ و سنجشی^۷ تقسیم می‌شوند. توانایی‌های



نفر، با این موقعیت مواجه می‌شوند که می‌خواهند از طبقه پایین ساختمانی به طبقات بالای آن بروند. در اصل آنان با این مسئله مواجه می‌شوند که چگونه از طبقه پایین به طبقه بالا بروند. تقریباً تمامی این افراد، حتی بدون اینکه متوجه باشند با مسئله‌ای مواجه‌اند، راه حل معمول را در پیش می‌گیرند، از پله یا آسانسور استفاده می‌کنند و خود را به طبقه مورد نظر خود می‌رسانند. آنان در چنین شرایطی: (۱) با یک مسئله آشنا مواجه می‌شوند؛ (۲) بر روی همان مسئله و نه مسئله دیگری، متمرکز می‌شوند سرانجام (۳) روش آشنا و معمولی را برای حل مسئله در پیش می‌گیرند و مشکل خود را حل می‌کنند. چنین شیوه‌ای از حل مسئله که در حقیقت نوعی تفکر به‌شمار می‌آید، تفکر هم‌گرا نامیده می‌شود.

حال تصور کنید کسی وقتی با چنین مسئله‌ای مواجه می‌شود، راه حل غیرمعمولی را در پیش بگیرد و حداقل به آن بیندیشد. این فرد ممکن است برای رسیدن به طبقه بالای ساختمان، به روش‌های دیگری بیندیشد؛ از جمله اینکه در یک توفان یا بارش مغزی، این گونه در نظر بگیرد که برای رفتن به بالای ساختمان می‌توان از طرقی چون: بالا رفتن از دیوار؛ فرود آمدن از آسمان؛ رفتن به طبقه بالا از طریق ساختمان‌های مجاور؛ طی الارض کردن؛ خواباندن

شناختی در شناخت اطلاعات (آگاه شدن از چیزی)، توانایی‌های تولیدی، در استفاده از اطلاعات (معمولاً تولید اطلاعات تازه) و توانایی‌های سنجشی، در قضاوت درستی، تناسب و جواب‌گویی شناخته شده‌ها و یا تولید شده‌ها، مورد استفاده قرار می‌گیرد. توانایی‌های تولیدی نیز خود بر دو نوع‌اند. توانایی‌های همگرا و توانایی‌های واگرا. توانایی‌های همگرا، تفکری است که به‌سوی پاسخی قراردادی و معین حرکت می‌کند. اما توانایی‌های واگرا، تفکری است که به‌سوی پاسخی نامشخص، جهت‌های گوناگونی را می‌پوید» (نلر، ۹؛ ترجمه مسدد، ۱۳۶۹).

از نظر گیلفورد ویژگی‌های روانی یا سیالی، انعطاف‌پذیری^۸، اصالت یا ابتکار مشخصه‌های تفکر واگرا هستند. ویژگی‌های اخیر علاوه بر بسط جزئیات، اصول تشکیل دهندهٔ خلاقیت را به منصهٔ دید می‌گذارند.

روانی یا سیالی، ناظر به کمیت پاسخ‌های ارائه شده از سوی آزمودنی است. هر چه این داده‌ها بیشتر باشند، با توجه به این فرض که کمیت، کیفیت را به دنبال می‌آورد، فرد خلاق‌تر است. اصالت یا ابتکار ناظر به اصالت پاسخ‌های ارائه شده توسط آزمودنی‌هاست. هر چقدر پاسخ‌های ارائه شده در مقایسه با پاسخ‌هایی که قبل از آن ارائه شده‌اند، نادرتر و منحصر به فردتر باشند، از اصالت بیشتری برخوردار خواهند بود و دال بر خلاقیت فرد هستند.

انعطاف‌پذیری، آزمون راه‌های مختلف از سوی آزمودنی و بیانگر انعطاف فکری اوست. هر چه فرد توانایی انعطاف‌پذیری بیشتری داشته باشد، خلاق‌تر است.

بسط جزئیات، بیانگر میزان توجهی است که آزمودنی به جزئیات کار نشان می‌دهد. اندیشهٔ بسط یافته، تفکری است که به کلیهٔ جزئیات طرح پرداخته، چیزی را از قلم نمی‌اندازد (مورای، ۱۹۹۰).

۳. احساس

تخیل و تفکر دو بخش مهم سیستم شناختی انسان را می‌سازند. علاوه بر شناخت، جنبهٔ عاطفی انسان نیز از اهمیت غیرقابل‌انکاری برخوردار است. عواطف، نیروی روانی انسان را تأمین می‌کنند. عواطف به لحاظ برانگیزانندگی فعالیت‌های روانی انسان، گاه با عنوان انگیزه و انگیزش و نیز هیجان بررسی می‌شوند. انگیزه‌ها از هر منشأیی سرچشمه گرفته باشند، در تحلیل نهایی به‌صورت مجموعه‌ای از احساس‌ها در درون انسان دریافت می‌شوند. نیازها، یادگیری‌ها، صفات، گونه‌های شخصیتی و هر چیز دیگری که برانگیزانندهٔ رفتار انسانی هستند، در آخرین مرحله به‌صورت احساس درک می‌شوند. احساس‌ها مجموعهٔ گسترده‌ای از دریافت‌های درونی انسان‌اند که تنها با علم حضوری قابل فهم و درک‌اند. عمومی‌ترین احساس‌ها، پایهٔ بدنی دارند. احساس گرسنگی، تشنگی، سرما، گرما، خستگی و ... دریافت‌های درونی‌ای هستند که برای تمامی انسان‌ها شناخته شده‌اند. علاوه بر این‌ها، احساس غم، شادی، تنهایی و ...، دستهٔ دیگری از احساس‌ها هستند که انسان‌ها کم و بیش با آن‌ها نیز سرو کار دارند. تمامی احساس‌ها، جنبهٔ مشترک و عام نداشته، به‌تدریج حالت اختصاصی پیدا می‌کنند. احساس ابهام، تعجب، سرگشتگی، کنجکاوی و ... برای انسان‌های بالغ شناخته شده اما برای افراد مختلف از درجه شدت و خلوص متفاوتی برخوردارند.

احساس‌هایی خاص، نیروی برانگیزانندهٔ خلاقیت‌اند. عده‌ای ترس، عده‌ای نیاز، عده‌ای بی‌نیازی، عده‌ای کنجکاوی، عده‌ای ابهام و سرگشتگی و ... را برانگیزانندهٔ خلاقیت دانسته‌اند. برای نمونه به‌زعم اینکه تورنس در مجموعهٔ نظریه‌پردازان خلاقیت، در زمرهٔ نظریه‌پردازان شناختی آن هم با تأکید بر سنجش خلاقیت قرار می‌گیرد؛ ولی او نیز در فرازهای مختلف به‌وجود چنین احساس‌هایی اذعان می‌کند. او معتقد است که:

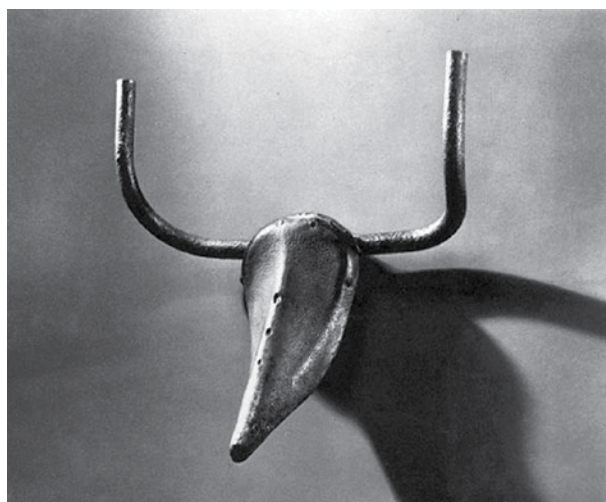
«خلاقیت فرایندی است که شامل حساسیت نسبت به مسائل، کمبودها، تنگناها و ناهماهنگی‌ها می‌شود. حساسیتی که به دنبال تشخیص مشکل یا مشکلاتی به‌وجود آمده است، بروز پیدا می‌کند» (تورنس، ۱۹۷۰، بودو، ترجمه خانداده، ۱۳۵۸). آمابلی با تأکید بر اینکه در امر خلاقیت، انگیزهٔ درونی چنان نادیده گرفته شده است که می‌توان آن را حلقهٔ مفقوده خلاقیت نامید، و خلاقیت بدون آن جرعهٔ درونی (انگیزه) غیر ممکن است، بیان می‌دارد که انطباق انگیزه‌ها با استعداد و مهارت‌های کودک است که در خلاقیت کارساز واقع می‌شود (آمابلی، ۱۹۸۹، ترجمه قاسم زاده، ۱۳۷۵).

احساس‌های خاصی می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در بروز خلاقیت‌ها داشته باشند؛ اما خلاقیت را تنها نمی‌توان با عامل عاطفی و در تحلیل نهایی، با کمک احساس‌های خاص تبیین کرد.

۴. حرکت

رفتار، فرایندی مبتنی بر دریافت محرک‌های بیرونی و درونی و واکنش نسبت به آن‌ها است. معمولاً آخرین بخش رفتار، به حرکت منتهی می‌شود. علاوه بر حرکت‌های بزرگ، عینی و آشکار، مانند رفتارهای کلامی و غیرکلامی، که از انسان سر می‌زند، تعداد زیادی از حرکت‌های غیرمحسوس، ولی قابل سنجش و اندازه‌گیری در عالم انسانی وجود دارد. این گونه حرکت‌ها را می‌توان با میوگرافی‌های دقیق، ثبت و اندازه‌گیری کرد. حرکت‌های انسانی نه‌تنها از کرتکس مخ (حرکت‌های ارادی)، بلکه از بخش‌های پایین‌تر از مخ و همچنین سیستم‌های سمپاتیک و پاراسمپاتیک (حرکت‌های غیرارادی) نیز سرچشمه می‌گیرند.

هر دو دسته از حرکت‌های خودمختار و ارادی انسان، می‌توانند تحت تأثیر یادگیری‌های او شکل بگیرند و یک الگوی تکراری از حرکت‌ها را ایجاد کنند. در کنار این مجموعه از حرکت‌ها، انسان نشان می‌دهد که قادر است دنیای گسترده‌ای از حرکت‌ها را بیافریند که بسیاری از آن‌ها در مجموعه خلاقیت‌های او قرار گیرد. هنرمندان در عرصه‌های مختلف، از جمله بازیگری، خطاطی، نقاشی، آواز، مجسمه‌سازی و ...، توانسته‌اند دنیای گسترده‌ای از نوآوری‌ها را ایجاد کنند. ورزشکاران، به ویژه در عصری که رقابت‌های ورزشی، بسیار فشرده و تنگ‌انگ شده است، ظرافت‌های بسیار چشمگیری را در زمینهٔ حرکت‌های خلاقانه از خود نشان می‌دهند. بسیاری از حرکت‌های خلاقانه، محصول فرایندهای درونی از جمله تخیل، تفکر و احساس‌اند، اما نمی‌توان خلاقیت در حرکت را به تنهایی نیز نادیده گرفت. می‌توان خلاقیت‌هایی را در فرایندهای درونی انسان جست‌وجو کرد که در نقطهٔ حرکتی دچار بازداری و یا توقف شده باشند. وجود شواهدی از نوع آنچه در مورد استفان هاکنینز دیده‌ایم، دلالت دارد بر این که ممکن است فرایندهای روانی بسیاری وجود داشته باشد که بسیار خلاقانه بوده، لکن نتوانسته باشند خود را به کمک حرکات انسانی نشان دهند.



مجسمه سر گاو با استفاده از صندلی و فرمان دوچرخه - پابلو پیکاسو

یک اندیشه و فکر نو یا حتی نگاهی کنجکاوانه به پدیده‌های قدیم، در حالی که نوآوری عمل ساختن آن اندیشه و فکر است. به عبارت دیگر، خلاقیت به توانایی ایجاد اندیشه‌ها و ایده‌های نو اشاره دارد، ولی نوآوری به معنای کاربردی ساختن، به اجرا گذاشتن، یا تولید کالاها یا خدمات جدید است که هدف از آن ایجاد فایده و منفعت اجتماعی است. به نظر برخی از پژوهشگران فرد خلاق ممکن است نوآور نباشد، یعنی می‌تواند دارای ایده‌های جدید و نو باشد ولی توانایی تولید، عرضه و یا فروش آن را نداشته باشد؛ اما فرد نوآور، غالباً خلاق است.» (برزگر، ۱۳۸۵)

وجود چنین سؤال‌ها و چالش‌هایی است که شناخت ویژگی‌های فرد خلاق را مطرح می‌کند. به‌راستی شخص خلاق کیست؟ آیا اگر فرد خلاق، محصول خلاق نیافریند نیز خلاق خواهد بود؟

فرد خلاق

آنچه تاکنون گفتیم، تأکیدی بود بر این که خلاقیت یک صفت عام و مشترک انسانی است که در بنیادی‌ترین فعالیت رفتاری او، اعم از تخیل، تفکر، احساس و حرکت جریان دارد. بدون وجود خلاقیت، انسانیت انسان دچار نقص و نقصان می‌شود.

به‌رغم این واقعیت، مانند بسیاری از صفات و توانایی‌های انسانی، خلاقیت نیز در هر فرد از درجه و شدت متفاوتی برخوردار است. همان‌گونه که هوش را یک توانش عام انسانی و حتی حیوانی به‌شمار می‌آوریم، اما افراد سرآمد و تیزهوش را از سایرین مجزا می‌کنیم و آنان را به‌شکل متمایز مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهیم، در مورد خلاقیت نیز چنین می‌کنیم. یعنی به‌رغم صفت اشتراکی خلاقیت میان انسان‌ها، افرادی در این صفت از دیگران ممتاز و سرآمد هستند؛ این گروه از افراد را اصطلاحاً خلاق نامیده‌اند. به نظر می‌رسد همان‌گونه که اصطلاحاتی چون هوش و فعالیت را به‌دلیل اشتراک بین انسان‌ها، با به‌کار بردن صفاتی، درجه‌شدت آن را متمایز کرده‌اند، لازم است در مورد خلاقیت نیز چنین کاری انجام دهیم. وقتی خواسته‌اند درجات بیشتری از فعالیت را نشان دهند از اصطلاحاتی چون پرفعالیت^{۱۳} و یا بیش‌فعال^{۱۴} استفاده کرده‌اند. در مورد هوش نیز چنین تصمیمی گرفته شده است. باهوش^{۱۵}، تیزهوش و سرآمد^{۱۶}، اصطلاحاتی هستند برای متمایز کردن کسانی که از بهره‌هوشی بالاتر برخوردارند. شاید بتوان اصطلاحاتی چون بیش‌خلاق^{۱۷}، پرخلاقیت^{۱۸} و مبتکر^{۱۹} را برای تمایز کسانی که از درجه خلاقیت زیادی نسبت به دیگران برخوردارند، استفاده کرد. به هر حال در ادبیات رایج امروز در زمینه‌هایی که به بحث خلاقیت می‌پردازند، اصطلاح خلاق، به کسی اشاره دارد که خلاقیت در او به‌صورت یک صفت برجسته و بارز تجلی پیدا کرده است.

با این پیش‌فرض، این سؤال مطرح می‌شود که بپرسیم انسان خلاق کیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ برای تعیین خلاقیت انسان، تا کنون پیشنهاد‌های گوناگونی مطرح شده است. شاید ساده‌ترین و مستندترین روش‌ها، همانی باشد که بر سنت روان‌سنجی بنا نهاده شده است. همان‌گونه که «بینه»، هوش را چیزی نامید که تست آن را می‌سنجد، شاید بتوان گفت که انسان خلاق کسی است که آزمون‌های خلاقیت او را مشخص می‌کنند. آزمون‌های خلاقیت، از جمله آزمون خلاقیت تورنس، انسان خلاق را کسی می‌داند که تعداد پاسخ‌های خلاقانه بیشتری را در آزمون او ارائه کنند. تورنس به تبعیت از گیلفورد، تفکر واگرا را زیربنای خلاقیت دانسته و بر آن

اگر شاعرانی چون سعدی، حافظ، شکسپیر و ... نمی‌توانستند افکار و ظرایف نگاه خود را در قالب حرکات کلامی و نگارشی بریزند، باز هم انسان‌هایی خلاق به‌شمار می‌آمدند؟ اگر تصویر تجسمی مجسمه‌سازان و نقاشانی چون میکل آنجلو، نمی‌توانست از سرپنجه هنرمندانۀ آنان تجلی عینی پیدا کند، باز می‌توانستیم سخن از خلاقیت آنان به میان آوریم؟ اگر اینشتین ادراک فیزیکی خود از جهان را نمی‌توانست با کمک قلم و بیان، به دیگران منتقل کند، باز هم او را فردی خلاق به‌شمار می‌آوردیم؟ در پاسخ به تمامی این نوع سؤال‌ها باید بگوییم که با اینکه همگی قائلیم که فرایندهای درونی همچون تخیل، تفکر و احساس، در شکل‌گیری خلاقیت، تأثیری بنیادی و انکارناپذیر دارند، اما تا این فرایندها با حرکات به نمایش در نیایند، قابل سنجش و ارزیابی نخواهند بود. به‌عبارت دیگر تمامی صحبت‌ها پیرامون خلاقیت، با تأکید بر بخش حرکتی رفتار انسان متمرکز شده است. تا این بخش از رفتار انسانی نتواند فرایندهای درونی را به نمایش درآورد، خلاقیت معنا پیدا نمی‌کند. در اصل افرادی چون ترنس و گیلفورد که با دیدی روان‌سنجانه به خلاقیت نگاه می‌کنند، مؤیدی هستند بر اهمیت بخش حرکتی خلاقیت.

چنین دیدگاهی به خلاقیت، حاصل یک دیدگاه پوزیتیویستی و اگوستنریستی به انسان است. دیدگاه پوزیتیویستی به خلاقیت حکم می‌کند که بگوییم تا چیزی تحقق عینی و بیرونی نداشته باشد، فاقد اعتبار خواهد بود یا بهتر است بگوییم که اساساً وجود ندارد. انسان با دید خودمحورانه خود نیز خلاقیت را برای خود می‌خواهد نه برای شخص خلاق. آیا ما انسان‌ها به وجود حافظ‌ها و سعدی‌ها و بسیاری از انسان‌های برجسته‌ای که در تاریخ بشری وجود داشته ولی به هر دلیلی نتوانسته‌اند و یا نخواسته‌اند سرمایه درونی خود را به منصه ظهور برسانند، اندیشیده‌ایم؟ آیا به وجود آنان در مجموعه انسان‌ها به خود بالیده‌ایم؟ آیا برای آنان، برای خاطر خودشان خوشحال شده‌ایم؟ یا نه اساساً چنین کسانی را در عالم انسانی ندیده‌ایم و حتی حدس نزده‌ایم که ممکن است چنین کسانی نیز وجود داشته باشند؟ شاید تفکیک بین خلاقیت و نوآوری^{۲۰}، از منظر برخی از افراد، بتواند گره‌گشای این مشکل شود: «خلاقیت و نوآوری، از آن واژه‌هایی است که بیشتر زمان‌ها با یکدیگر اشتباه می‌شوند. برخی در این اندیشه‌اند که این دو واژه، مترادف‌اند، اما در واقع آن‌ها تفاوت‌های زیادی با یکدیگر دارند. خلاقیت به زبان ساده یعنی تولید

اساس، آزمونی را طراحی کرده است که در آن ذهن آزمودنی هر قدر بتواند به شکل منسجم و سازمان یافته به پاسخ‌های بیشتری دست یابد، خلاق تر است. در چنین آزمون‌هایی، کمیت پاسخ‌ها، تعیین کننده خلاقیت فرد خواهد بود. تورنس نیز نتوانسته است خلاقیت را تنها در قالب پاسخ‌های واگرای آزمودنی خلاصه کند؛ اما اساس کار او همین است. به عبارت ساده‌تر در نظر تورنس، انسان خلاق کسی است که در آزمون خلاقیت، نمره بالاتری کسب کرده باشد.

مزلو در دیدی متفاوت از دیدگاه‌های رایج شناختی، خلاقیت را معادل «شخصیت خود شکوفا» می‌بیند. وی با تأکید بر اینکه خلاقیت می‌تواند جنبه‌ای از هر نوع رفتار، خواه ادراکی، نگرشی، هیجانی، کنشی، شناختی یا بیانی باشد (مزلو، ترجمه رضوانی، ۱۳۷۴)، با زیرسؤال بردن نظریه‌های تفکر تک‌علتی و تک‌معلولی، تفکر محرک - پاسخ، تفکر ویژه و مانند آن‌ها، دست به نقد نظریه‌های جزءنگر شناختی زده، بیان می‌دارد که این دیدگاه‌ها، خلاقیت را به مثابه یک استعداد محدود ارزیابی می‌کنند، حال آنکه خلاقیت را باید در عرصه‌ای گسترده‌تر و در شخصیت خلاق جست‌وجو کرد.

مزلو با طرح این نکته که خلاقیت معادل شخصیت خودشکوفاست، آن را به تمام شخصیت انسان تسری داد، نه یک جنبه از آن. از آنجایی که مزلو پژوهش دربارهٔ افرادی را که از نظر هیجانی بسیار سالم بودند را، پایهٔ نظریهٔ شخصیت خود قرار داد، می‌توان گفت که او خلاقیت را معادل سلامت کامل روان به‌شمار آورد. «اگرچه او افراد زیادی را که خودشکوفا می‌دانست، پیدا نکرد، برآورد کرد که افراد خودشکوفا یک درصد جمعیت یا کمتر را تشکیل می‌دهند و به این نتیجه رسید که آن‌ها در ویژگی‌های خاصی مشترک‌اند (مزلو، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱) این ویژگی‌ها عبارت‌اند از: درک واضح واقعیت - پذیرش خود، دیگران و طبیعت - خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن - احساس تعهد نسبت به یک آرمان - استقلال و نیاز به خلوت - تازگی فهم و درک - تجربیات اوج - علاقهٔ اجتماعی - روابط میان فردی عمیق - تحمل و پذیرش دیگران - خلاقیت و نوآوری - مقاومت در برابر فشارهای اجتماعی» (شولتز، شولتز، ۱۹۹۸، ترجمه سیدمحمدی، ۱۳۷۷)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، در مجموعه صفاتی که برای افراد خودشکوفا بر شمرده شده است، یک ویژگی با عنوان خلاقیت وجود دارد ولی علاوه بر آن، برخی از ویژگی‌ها نیز به نوعی با خلاقیت مرتبط است؛ به‌ویژه آنکه وقتی مزلو در مورد کودک‌گونگی سخن می‌گوید، این ویژگی‌ها منعکس کننده چنین خصوصیتی هستند. در ویژگی خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن، به این نکته اشاره می‌کند که رفتار افراد خودشکوفا، بی‌پرده، مستقیم و طبیعی است. افراد خودشکوفا به ندرت احساس‌ها یا هیجان‌های خود را مخفی می‌کنند یا برای خوشامد جامعه، نقش بازی می‌کنند. دربارهٔ تازگی فهم و درک‌باز، به نوعی یک رفتار کودکانه برای افراد خودشکوفا توصیف می‌شود. در این باره مزلو معتقد است که افراد خودشکوفا، توانایی آن‌را دارند که دنیای خود را با تازگی، تعجب و بهت‌زدگی درک و تجربه کنند. یک تجربه، ممکن است برای اشخاصی که خودشکوفا نیستند، کهنه شود؛ اما افراد خودشکوفا غروب خورشید، نقاشی ورمیر^۲، یا سمفونی گوستاو ماهرل را گویی اولین بار است تجربه می‌کنند و لذت می‌برند. حتی رویدادها و اشیای عادی‌تر، مثل یک بازی بیسبال یا یک هدیهٔ تولد می‌تواند مایهٔ مسرت آن‌ها باشد. این افراد همچنان از آنچه دارند، لذت می‌برند و کمتر به کهنه بودن

آن اهمیت می‌دهند.

در مورد خلاقیت نیز مزلو معتقد است که افراد خودشکوفا بسیار خلاق‌اند و در کار خود و در اغلب جنبه‌های دیگر زندگی ابتکار و نوآوری نشان می‌دهند. آن‌ها انعطاف‌پذیر و خودانگیخته و مشتاق اشتباه کردن هستند. افراد خلاق همانند کودکی که جامعه، ترسیدن از محیط، اشیاء و جانداران را در او به‌وجود نیاورده، بی‌پروا و جسور هستند. (شولتز، شولتز، ۱۹۹۸، ترجمه سید محمدی، ۱۳۷۷)

مزلو برای توضیح بیشتر در این باره، با طرح جدا شدن فرایندهای اولیه و ثانویه در انسان‌های تمدن جدید و امتزاج این فرایندها در انسان‌های خلاق می‌نویسد:

«... فرد سالم و به‌ویژه فرد خلاق به شکلی موفق به انجام نوعی امتزاج بین هر دو فرایند اولیه و ثانویه، هر دو ضمیر هشیار و ناهشیار و هر دو خودعمیق‌تر و خودهشیار و آگاه شده است. چنین فردی می‌تواند با ناهشیار خود زندگی کند؛ با کودک گونگی خود؛ تخیلات خود؛ خیال‌بافی؛ زنانگی؛ خصلت شاعرانه و ... خود زندگی کند» (مزلو، ترجمه رضوانی، ۱۳۷۴).

مزلو با تأکید در اینکه در مسئلهٔ خلاقیت باید به خلاقیت اولیه نه خلاقیت ثانویه تکیه داشت، خاطرنشان می‌سازد: «فهرست «فرد دارای عملکرد کامل» راجرز^۱، «فرد تفرّد یافته» یونگ^۲، «فرد خود مختار» فروم^۳ و «شخصیت خودشکوفای» خودش، به میزان بسیار زیادی با ویژگی‌های شخصیتی افراد خلاق قابل انطباق است؛ بنابراین باید خلاقیت و مفهوم خودشکوفایی و کمال انسانی را دو مقوله مترادف دید» (مزلو، ترجمه رضوانی، ۱۳۷۴).

شاید تنها کسی که خلاقیت، را به تمام شخصیت تسری داده و آن را معادل یک سطح تحول یافتهٔ شخصیت انسان یعنی خودشکوفایی، می‌داند، مزلو باشد. در سطوحی پایین‌تر، و در میان کسانی که در مورد ویژگی‌های انسان خلاق سخن گفته‌اند، می‌توان به بیان صفات آنان رسید. این گروه از محققان، بیشتر به بیان صفاتی که ویژگی خاص افراد خلاق است، اکتفا کرده‌اند. برای نمونه تورنس در کنار طرح دیدگاه شناختی خود دربارهٔ خلاقیت، به توصیف برخی از صفات شخصیتی افراد خلاق می‌پردازد. او برخی از عوامل و ویژگی‌های شخصیتی مؤثر در امرخلاقیت را به شرح زیر برمی‌شمرد: تعصب نداشتن نسبت به تغییر، علاقه به آزمایش و تجربهٔ دائم، میل به خطر کردن، وقت شناسی، کنجکاوی، گرایش به کارهای پیچیده، واقع‌بینی، اعتمادبه‌نفس بالا، خود انگیختگی، تحمل ناملایمات، پذیرش عیوب خویش، آزدگی از انجام کارهای روزمره، توان فکر کردن و پرداختن به چند ایده در یک زمان، فراتر رفتن در انجام تکالیف، سودجویی از روش‌های غیرمعمول در انجام کارها، نگرانی نداشتن از این که فرد متفاوت از دیگران به‌نظر برسد، اصرار و پافشاری در ایده‌های خود، درک سریع و صحیح‌تر از روابط بین پدیده‌ها (آقای فیشانی، ۱۳۷۷).

بارون نیز صفات دیگری را برای افراد خلاق بیان می‌کند. از جملهٔ این صفات می‌توان به «بازبودن برای دیدن راه‌های جدید، شهود، گوش به زنگ فرصت‌ها بودن، علاقه به پیچیدگی به عنوان چالشی برای یافتن سادگی، استقلال در قضاوتی که مفروضات را زیر سؤال می‌برد، علاقه به خطر کردن، تفکر غیرمعارفی که اجازهٔ پیوندهای غیر عادی را بدهد، توجه هوشمندانه و انگیزه برای یافتن الگو و معنا، انگیزه و جسارت آفرینش اشاره کرد» (بارون، ۱۹۸۸، ص ۹۵ به نقل از استرنبرگ، ۲۰۰۶، ترجمه خرازی ۱۳۸۷)

در جدول زیر جمع‌بندی بین دیدگاه تعدادی از محققان در زمینه صفات شخصیتی افراد خود شکوفا را ملاحظه می‌کنید.

پیاژه	بارون	تورنس	مزلو	صفات	طبقه‌بندی صفات
		*		اعتماد به نفس بالا	صفات اجتماعی (صفات مرتبط با دیگران)
				اعتماد از ارزیابی خود از پدیده‌ها	
		*		نگرانی نداشتن از اینکه فرد متفاوت از دیگران به نظر برسد	
		*		علاقه به آزمایش و تجربه دائم	صفات مرتبط با طبیعت و محیط
		*		گرایش به کارهای پیچیده	
		*		درک سریع و صحیح‌تر از روابط بین پدیده‌ها	
		*		پذیرش عیوب خویش	صفات مربوط به شیوه زندگی شخصی
		*		آزردگی از انجام کارهای روزمره	
	*			گوش به زنگ فرصت‌ها بودن	
		*		وقت‌شناسی	
	*			جسارت آفرینش	
		*		تحمل ناملایمات	
		*		سودجویی از روش‌های غیر معمول در انجام کارها	
		*		فراتر رفتن در انجام تکالیف	
		*		تعصب نداشتن نسبت به تغییر،	
	*	*		توان فکر کردن و پرداختن به چند ایده در یک زمان	
	*			علاقه به پیچیدگی به عنوان چالشی برای یافتن سادگی	صفات شناختی
	*			بازبودن برای دیدن راه‌های جدید	
	*			استقلال در قضاوتی که مفروضات را زیر سؤال می‌برد از جمله باورهای ممکن دیگر	
		*		کنجکاوی	
	*			شهود	
				توجه هوشمندانه و انگیزه برای یافتن الگو و معنا	
		*		خود انگیختگی	
	*	*		میل به ریسک کردن	
		*		اصرار و پافشاری در ایده‌های خود	
				مواجه شدن با موقعیت‌های پیش‌بینی ناپذیر	
*			*	کودک‌گونگی	صفات عاطفی (هیجانی)

محیط خلاق

تأثیر محیط بر رفتارهای انسانی، بر کسی پوشیده نیست. اساس رشته‌هایی از دانش بشری، مانند جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی، همین نکته است. تفاوت رفتارهای انسانی در فرهنگ‌های گوناگون نیز، برآمده از همین واقعیت است. بر این اساس، این سؤال به میان می‌آید که آیا محیط‌های خاصی، برانگیزاننده استعداد خلاقانه انسان هستند یا نه؟ در پاسخ به چنین سؤالی اگر از قاعده کلی تأثیر محیط بر رفتار انسان استفاده کنیم، باید بگوییم که برانگیختگی خلاقیت انسان نیز تابع شرایط محیطی خاصی است. این پاسخ کلی را می‌توانیم با اطمینان بالایی بپذیریم؛ اما به دنبال این واقعیت، سؤال دیگری مطرح می‌شود و آن این که محیط پرورنده خلاقیت دارای چه مختصات است؟ تعیین این مختصات نمی‌تواند بدون مطالعه میدانی انجام گیرد. بر این اساس است که گاردنر به کمک یک پژوهش مروری، برخی از مختصات محیطی را که افراد خلاق در آن زیسته‌اند، استخراج کرده است.



گاردنر^{۲۴} (۱۹۹۳ا)، مانند بسیاری از پژوهشگران مطالعه موردی، هفت فرد خلاق را عمیقاً مورد مطالعه قرار داد. او مانند سیمونتون^{۲۵} (۱۹۹۴) تلاش کرد این افراد خلاق را با زمینه تاریخی‌ای که در آن رشد یافته و کار کرده بودند، مرتبط سازد. او متوجه شد که آفرینشگران بزرگ، گویی در مکان و زمان مناسب، برای ایجاد تغییری انقلابی در حوزه انتخابی خود قرار گرفته‌اند. او چگونگی تأثیر حوزه (مانند فیزیک، سیاست و موسیقی) و صنف (مانند همکاران، رقبا، مشاوران) را بر شیوه‌ای که فرد آفریننده، خلاقیت خود را نشان می‌دهد، مطالعه کرد. علاوه بر این، گاردنر تجربه‌های اولیه فرد را که منجر به دستاورد خلاق شده است و هم تکامل خلاقیت او را در گستره حیاتش مطالعه کرد.

گاردنر در این زمینه نتیجه گرفت که افراد خلاق در دوران اولیه زندگی خود، حمایت متوسط، اما سخت‌گیرانه و نسبتاً سردی داشته‌اند (یعنی غیرگرم، غیر عاطفی و غیرپرورشی). اغلب آن‌ها علاقه اولیه‌ای به رشته مورد انتخاب خود نشان داده‌اند و اکثراً برجستگی خاصی نداشته‌اند. آن‌ها به‌طور کلی علاقه اولیه‌ای به کاوش در قلمرو ناشناخته داشته‌اند. و تنها بعد از کسب تسلط بر رشته مورد انتخاب خود و بعد از حدود یک دهه تمرین توانسته‌اند اولین پیشرفت غیر منتظره انقلابی را داشته باشند. به نظر می‌رسد که اکثر آفرینشگران، در زمان پیشرفت غیر منتظره خود، تا حدودی از حمایت عاطفی و فکری برخوردار بوده‌اند. به هر حال، به دنبال این موفقیت اولیه (و برخی اوقات قبل از آن) افراد بسیار خلاق تمام انرژی خود را به کارشان اختصاص داده‌اند. آن‌ها در دوران بزرگسالی، بعضاً روابط نزدیک خود را ترک کرده، نادیده

انگاشته یا از آن سوء استفاده کرده‌اند. اغلب آفرینشگرانی که گاردنر مورد مطالعه قرار داده است، حدوداً یک دهه بعد از دستاورد خلاق اولیه، به دومین پیشرفت غیر منتظره خود دست یافته‌اند. اثر دوم آن‌ها جامع‌تر، یکپارچه‌تر، اما کمتر انقلابی بوده است. این که آفرینش‌گر، آفرینش‌های مهم دیگری را نیز ادامه داده است یا نه، بستگی به حوزه خاص تلاش او داشته است. احتمال اینکه شاعران و دانشمندان چنین باشند، کمتر از موسیقی‌دانان و نقاشان بوده است. (استرنبرگ، رابرت، ۲۰۰۶، ترجمه خرازی و حجازی ۱۳۸۷)

مطالعاتی از نوع مطالعه گاردنر، ترسیم موقعیت اجتماعی برآمده از زندگی تعداد محدودی انسان خلاق بوده است. چنین مطالعه‌ای نمی‌تواند ترسیم کاملی از محیط مناسب برای پرورش خلاقیت را در اختیار ما بگذارد. افراد دیگری هم با استنباط‌های خود، مختصاتی از محیط پرورش دهنده خلاقیت را مطرح کرده‌اند. «به رغم تنوع دیدگاه‌ها، اکثر پژوهشگران تأیید می‌کنند که ویژگی‌های فردی و شرایط محیطی قبلی، غالباً ضروری‌اند؛ اما هیچ‌یک به تنهایی کافی نیستند. در واقع، فراورش خلاق فوق‌العاده، به معنای واقعی کلمه، نادر است؛ زیرا باید متغیرهای فراوان به میزان مناسب در یک فرد با هم جمع شوند. پیچیدگی بعدی آن است که بسیاری از این متغیرها با خلاقیت ارتباط خطی ندارند. اگر این روابط خطی بود، افزایش در یک ویژگی یا شرایط خاص، با افزایش در خلاقیت همراه بود. به‌نظر می‌رسد خلاف این صادق باشد؛ به‌نظر می‌رسد بسیاری از آن‌ها دارای روابط متناقضی هستند و بقیه نیز ارتباطی غیر خطی دارند.» (استرنبرگ، رابرت، ۲۰۰۶، ترجمه خرازی و حجازی ۱۳۸۷)

به این ترتیب شاید نتوانیم امروزه به روشنی در مورد ویژگی‌های دقیق محیط پرورش دهنده خلاقیت، سخن روشنی بیان کنیم. بهتر است در این زمینه به عوامل بازدارنده خلاقیت که اغلب زائیده محیط است، بیشتر توجه کنیم تا عوامل پرورش دهنده آن. در صورتی که عوامل سرکوب کننده خلاقیت را از محیط حذف کنیم، کمک شایانی به پرورش آن کرده‌ایم.

پی‌نوشت‌ها

1. Divergent thinking
2. Fluency
3. originality.
4. Factor
5. Cognitive
6. productive
7. Evaluative
8. Flexibility
9. Goff
10. Sensitivity to problems
11. Redefinition
12. Innovation
13. overactive
14. hyperactive
15. intelligent
16. Gifted
17. Over creative
18. Hyper creative
19. Ingenious
20. Vermeer
21. Rogers, K.
22. Jung, C. G.
23. Fromm, E.
24. Gardner, H
25. Simonton, D. K.